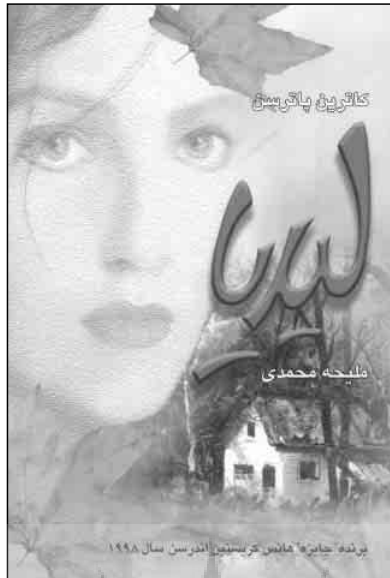


# با خرس ها بجنگید!

○ شهلا انتظاریان



**عنوان کتاب: لیدیا**  
**نویسنده: کاترین پاترسن**  
**مترجم: ملیحه محمدی**  
**ناشر: پیلا**  
**نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰**

گرفتن نداشت، این بود که در زندگی بهتر، به رویش بسته می‌شد. کارش راه مرگباری بود که فقط با ناقص شدن، بیماری و یا پیری زودرس به آخر می‌رسید. کارگران تا هنگامی که سرپا هستند، خود را موظف به تحمل شرایط سخت کار می‌کنند و لیدی، برای این کار، انگیزه‌ای قوی و اراده‌ای محکم دارد.

«پس از پنج دقیقه احساس کرد که سرش مانند تنه درختی است که دارند آن را با تبر خرد می‌کنند. کراراً سرش را تکان می‌داد؛ گویی می‌خواست آن را از سر سرو صدا و یا حداقل درد خلاص کند.»<sup>۱</sup>

هوای سالن پر از پنبه است. پرز پنبه از راه تنفس وارد بینی می‌شود و از آن‌جا به ریه‌ها می‌رود. امراض ریوی و ذات‌الریه، بالای همیشگی کارگران ساکن پیرامون کارخانه است و کارفرمایان، تعهدی نسبت به بیماری کارگران ندارند. نویسنده با شرح زندگی پرودنس، بتسی و خواهر کوچک لیدیا، معضل بیماری کارگران را به خوبی نشان داده است.

هر کارخانه نساجی که در فکر سلطه بر این صنعت بود، سرعت کار کارگران و ماشین آلاتش را بالا می‌برد. اول بافنده‌ها را مجبور می‌کردند که به جای یک دستگاه، به دو دستگاه برسند. بعد مرتب، اما آهسته‌آهسته، سرعت کار با ماشین‌ها را بالا می‌بردند. این کار برای کارگران، به صورت تلاش خسته‌کننده و کشنده‌ای درآمد. در طی سال‌ها به دستمزدها کم‌کم اضافه شد. اما نه به همان سرعتی که هزینه زندگی بالا می‌رفت و مهم‌ترین چیز برای آن‌هایی که بیرون از کارخانه بودند، رسیدن به

اسب و چند خوک داشته باشند، روانه شهرها شدند و نتیجه‌ای که عایدشان شد، زندگی نکبت‌بار و رنج‌آور بود.

لیدی شجاع و توانمند، در مقابل مشکلاتی می‌ایستد که از عهده هر انسانی ساخته نیست و از همان ابتدای کتاب، نویسنده با رودرو کردن لیدی با خرس و غلبه بر آن، شجاعت او را می‌ستاید و در هر کجا که پای ترس و سختی به میان می‌آید، خرس تداعی می‌شود که نماد زورگویی است و پیکار با آن سخت. لیدی از عهده تمامی این آزمایشات سربلند بیرون می‌آید، ولی جنگیدن با تحولات اساسی جامعه، چیزی نیست که از عهده فرد برآید و این‌جاست که بیروزی خرس و شکست خود را می‌بیند. «خرس برنده شده بود، او خانه، خانواده، شغل و شهرت خوب او را به غارت برده بود. او فکر کرده بود، چقدر قوی و چه‌قدر مقاوم است، اما اکنون مانند بره تازه تولد یافته‌ای آن‌جا ایستاده بود تا خرس او را بلعد.»<sup>۲</sup>

در کارخانه‌های پنبه نیوانگلند و همین‌طور در جنوب، ده‌ها هزار زن، ساعات طولانی و دلتنگ‌کننده کار می‌کردند. کار این دخترها کنترل ماشین‌هایی است که مدام در حرکت است و هیچ وقت نمی‌ایستند؛ مگر چیزی پیش بیاید: «تخمین زده‌اند که در حدود سال ۱۹۰۰، هشتاد هزار بچه که اکثرشان دختر بوده‌اند، در استخدام کارخانه‌های نساجی کشور بوده‌اند که از صبح خیلی زود تا غروب، در محیطی غیربهداشتی و کثیف کار می‌کردند و با آدم‌های نابابی دمخور می‌شدند.» وقتی که بچه‌ها به کارخانه می‌گذاشت، دیگر از درس و مدرسه خبری نبود و چون در آینده هم فرصتی برای یاد

از پدر لیدیا که در پی شکست در گرداندن چرخ زندگی، به سوی غرب رفته است، خبری نمی‌شود. مسئولیت زندگی و مزرعه بر دوش لیدیا سیزده سه ساله است که با امید بازگشت پدر و با شجاعت از خانواده‌اش نگهداری می‌کند. خرسی به کلبه کوچک آن‌ها حمله می‌کند و مادر بیمار و خرافاتی که آن خانه را امن نمی‌بیند، راه چاره را در رفتن به نزد خواهرش می‌داند، ولی لیدیا که تصمیم به حفظ خانه تا بازگشت پدر دارد، به اتفاق برادرش چارلی، در کلبه می‌ماند و با آن‌چه از پدر آموخته‌اند و با حداقل امکانات، زمستان را سپری می‌کنند. در بهار و با به دنیا آمدن گوساله‌شان، وضع بهتر می‌شود، ولی مادر مزرعه را اجاره می‌دهد و آن دو را به کارگری می‌فرستد.

دل‌کنند از خانه و جدایی از چارلی، برای لیدیا دردناک است و برده غیر بودن دردناک‌تر، با وجود این، از عهده هر کار سختی می‌تواند برآید. لیدی به امید کسب درآمد بیشتر، برای بازپرداخت بدهی خانواده‌اش، به شهر می‌رود تا به استخدام کارخانه درآید. او که از کودکی به شدت کار کرده و در برابر مشکلات ایستاده است، از کار سخت و توان‌فرسای کارگاه، در هوایی کثیف و آلوده باکی ندارد. عشق به چارلی و خانواده‌اش و امید بازگشت به خانه، باعث می‌شود که بیش از همه کار کند و اعتراضی به نظام استثمار و شرایط سخت کار نداشته باشد. هنگامی که اندازه کافی پس‌انداز می‌کند که مادر و خواهر کوچک‌ترش مرده، مزرعه و خانه به فروش رفته و چارلی و خواهر دیگرش تحت قیمومیت خانواده‌ای دیگر درآمده‌اند و خودش هم از کارخانه اخراج شده است. او سرانجام، تصمیم می‌گیرد که تحصیلاتش را ادامه دهد.

رمان لیدیا، برنده جایزه هانس کریستین آندرسن در سال ۱۹۹۸، رماتی تاریخی است که به بخشی از نوسازی جامعه آمریکا می‌پردازد. شرایط اجتماعی و روند توسعه، ابتدا باعث برهم خوردن توازن اقتصادی و محاسبات دهقانان بی‌چیز می‌شود و بسیاری از آنان را راهی غرب می‌کند. «ناگهان در نیوانگلند، دیگر نیازی به پتاس نبود... در همان سالی که او پشم کافی برای فروش داشت، قیمت پشم سقوط کرد.» این امر به تدریج، شامل حال اربابان هم می‌شود. «در واقع، ارباب گفته بود بهار آینده، تمام گوسفندها را خواهد فروخت؛ چون نمی‌تواند با پشم‌های ارزانی که با راه‌آهن به کارخانه‌های لاوول داده می‌شود، رقابت کند.»<sup>۳</sup>

سرمایه‌داران شمال نیازمند نیروی کار کشاورزان بی‌چیز بودند. خانواده‌های فقیری که حق کشت چند تکه زمین را داشتند و می‌توانستند گاو،

بیشترین سود بود و آن هم بازده تولید هر کارگر بود که خیلی تندتر از دستمزدها بالا می‌رفت. این مابه‌التفاوت، به کیسه سهام‌داران می‌رفت، نه به سفره کارگران. لیدی از رفتن کارگران به مرخصی سالانه خوشحال است؛ زیرا می‌تواند دستگاه‌های بیشتری در اختیار داشته باشد، اما دینا در فکر روشن کردن ذهن اوست: «از اضافه دستمزد خوشحال باش، اما خواهی دید که هر یک شاهی را با جان کندن بدست خواهی آورد.»<sup>۹</sup>

فرقه‌گرایی و ثروت‌اندوزی، از دیگر مسائل خاص آن دوران است. آرزوی پول، تقریباً همه آمریکایی‌ها را تسخیر کرده بود. همه به دنبال دست و پا کردن بازارهای تازه و بیرون کردن رقبای از بازارهای قدیمی بودند. پدر راکفلر، دلال الوار، رباخوار و فروشنده دواهای انحصاری، می‌گفت: «هر وقت که پیش بیاید، سر پسرهایم را هم کلاه می‌گذارم می‌خواهم زبر و زرنگ بارشان بیاورم.» جیمز ب. دیوک (James B. Duke)، صاحب شرکت توتون آمریکا می‌گفت: «اول به دشمنانان ضربه بزنید، بزیند به کیف پول‌شان، محکم هم بزنید. بعد با سهام‌شان را بخرید یا بکشیدشان کنار خودتان.» راسل ه. کان ول (Russel H. Conwell)، در گفتار مشهوری در همین زمینه، بشارت ثروت بیش از ۶ هزار برابر را می‌داد و می‌گفت: «توفیق، علامت بیرونی عنایت درونی است.» مدتی همه باورشان شده بود که هر کس می‌تواند خودش یک‌پا مورگان باشد. یک کشیش تعمیدگر می‌گفت: «درست توی حیاط پشتی خانوات «خوراها الماس» ریخته که تو باید جمعش کنی.» رشوه در زندگی سیاسی باب شده بود. عالی‌جناب هری وارد بیچر، معروف‌ترین واعظ آن عهده، هزار دلار رشوه گرفت و صدای کسی هم درنیامد.

مارک تواین، نویسنده معروف آمریکایی، به اواخر قرن نوزدهم، نام «عصر روکش طلائی» داد. او به ریشخند می‌گفت: «این مملکتی است که در آن نه تب بورس بازی هست و نه آرزوی آتیشینی به ثروت بادآورده و کشوری که در آن نذارها همه ساده و قانع‌اند و داراها همه شریف و سخی و سیاست هم فقط کسب و کار آدم‌های شایسته و وطن‌پرست است.» ردپای این اندیشه را در شخصیت عمو یودا می‌توان یافت. عمو یودا، شوهرخاله لیدی، از بی‌سرپرستی خانواده لیدی سواستفاده می‌کند و آن‌ها را با ادعای نزدیکی پایان جهان و ظهور شیطان (خرس) در زمین، می‌فریبد. مادر خرافاتی و ساده‌لوح، مزرعه را به اجاره می‌دهد تا «پول را به عمو یودا بدهد و او هم به واعظ کلیسا که مدعی است انسان به مال دنیا نیاز ندارد؛ زیرا جهان به پایان خود نزدیک است.» عاقبت، عمو یودا مزرعه را می‌فروشد و پول آن را حق خود می‌داند؛ چرا که از مادر نگهداری کرده است: «مردی که می‌گوید خداوند تصمیم به نابودی جهان گرفته است) شدیداً

علاقه‌مند به مال و منال دنیا است.»<sup>۱۰</sup>

تا قبل از راه‌اندازی ماشین‌های خودکار، هر یک از کارگران حرفه‌های مختلف، استاد بودند به خصوص در میان پنبه دوزها رسم بود که پسری را اجیر کنند که برای‌شان کتاب‌های فلسفی، تاریخی یا علمی را بلندبلند بخواند. اما در کارگاه‌های پر سروصدای صنعتی، استاد تبدیل به بیای ماشین می‌شد و از هر چیزی محروم. کارگران در تمام مدت کار، زیر نگاه سرپرست کارگاه کار می‌کردند و می‌باید، هم دقیق باشند و هم فرز - لیدی به دنبال راه گریزی برای تحمل کار یک‌نواخت و طاقت‌فرساست. بتسی، هم اتاقی‌اش، شب‌ها برای او کتاب الیوت‌ویست را می‌خواند و لیدی با حس همدردی با قهرمان داستان و اشتیاق برای آموختن، رونویس صفحات آن را به دستگاه بافندگی‌اش می‌جسباند تا در طول روز کلمات آن را هجی کند: مسئله آن بود که او راهی پیدا کرده که کارخانه او را در خود نبلعد. با خود گفت: «اشعاری که برچارچوب پنجره جسبانه شده، گزیده کتاب مقدس است و شمعدانی‌هایی که بر لبه پنجره قرار دارند، باید راه گریز دختر دیگری باشد. اما راه گریز او یک رمان است.»<sup>۱۱</sup>

فشار عصبی ناشی از کار یک‌نواخت، اثر کسل‌کننده‌ای در روح و روان کارگر دارد و آرزوهایش را هم در دلش سرد می‌کند: «لیدی شب‌ها از خواب می‌پرید و به این مسئله می‌اندیشید و زجر می‌کشید که در گذشته، چه آدمی بوده و اکنون به چه موجودی تبدیل شده است و با حیرت از خود می‌پرسید، چرا در گذشته، در نهایت شادی هر چه را که داشت، به آدمی کاملاً بیگانه بخشید و اکنون به زحمت فقط یک دلار برای مادرش می‌فرستد.»<sup>۱۲</sup>

گرچه خوابگاه‌هایی برای کارگران وجود داشت که لیدی، شانس استفاده از آن را پیدا می‌کند، ولی اغلب تولیدکننده‌ها هیچ توجهی به نحوه زندگی کارگران نداشتند، تا سال ۱۸۹۰، بنا به یک برآورد، ده درصد جمعیت شهرهای بزرگ، در زاغه‌هایی مسکن داشتند که به خرابی بدترین محلات اروپا بود. کنار هر خانه، دام‌داری یا معدن، زاغه‌های زشت با آلونک‌های کارگرنشین جمع شده بودند. میلیون‌ها نفر از این زاغه‌نشین‌ها مهاجرانی خارجی بودند. این‌ها که به علت فقر، مجبور به زندگی در شهرها و مراکز صنعتی بودند، به هم می‌جسبیدند تا به مردمی که روسوم و زبان‌شان را بلد بودند، نزدیک باشند. مهاجرنشین‌های آن‌ها اغلب در بدترین پرجنایت‌ترین و از نظر سیاسی فاسدترین قسمت‌های شهر ساکن بودند و شخصیت بریژیت ایرلندی، دختری که لیدی چتر حمایت خود را بر سر او می‌کشد، نمونه گویای این مردم است.

از دهه ۱۹۷۰، کارگران اتحادیه‌های محلی را تشکیل دادند و آن‌ها تنها راه حفظ منافع‌شان علیه سواستفاده‌های کارفرماها می‌دانستند. فکر اساسی،

همان اقدام گروهی بود. هیچ کارگری به تنهایی از عهده ارباب بر نمی‌آمد. کارگرانی که در اتحادیه‌ای متحد شده بودند، می‌توانستند بر سر شرایط مساوی‌تر، با کارفرما چک و چانه بزنند. دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، نقطه عطفی در تاریخ جنبش کارگری آمریکا بود. کارگران در این سال‌ها علیه طولانی بودن ساعات کار روزانه، کمی دستمزدها و نبود مطلق قوانین پشتیبان کارگران، به اعتراض برخاستند. آگاه ساختن کارگران به حقوق خود، در شرایطی که اکثر آن‌ها بیسواد بودند، بر دوش کارگرانی بود که آگاهانه خود را وقف این کار کرده بودند و دینا یکی از این نمونه‌هاست و کارخانه را خانه‌اش می‌داند: «حالا کارخانه، خانه من است. در آن جا خواهان بسیار زیادی دارم که می‌توانم به فکرشان باشم.»<sup>۱۳</sup> او همواره یار و یاور کارگران است و ضمن یاری رساندن به لیدی تازه کار، می‌کوشد او را با اهداف اتحادیه آشنا سازد و امضای او را برای اعتراضیه کاهش ساعات کار به دست آورد. امضا کردن اعتراضیه، به معنای رفتن اسم او به داخل لیست سیاه است که منجر به اخراج کارگر از کارخانه و استخدام نشدن در دیگر مؤسسات منجر می‌شود و با توجه به نیاز کارگران به کار، به مشکلات فعالیت سیاسی در آن دوران اشاره دارد.

سال‌ها از زمانی که داستان این کتاب پایان می‌گیرد، گذشته است و باز هم در آمریکای مرفه، تعداد زیادی از کارگران، هنوز سازمان نیافته‌اند و هنوز ده‌ها میلیون نفر تحت شرایطی پایین‌تر از شأن انسان زندگی می‌کنند، گرسنگی می‌کشند، خانه و آموزش و خدمات بهداشتی و درمانی مناسب ندارند. این‌ها فقرا، کارگران غیر ماهر و مهاجر، اقلیت‌ها و مطرودان جامعه آمریکا هستند. البته، این داستان پایانی ندارد. مبارزه برای آزادی بیش‌تر و تأمین حقوق انسانی، هیچ وقت پایان نمی‌گیرد.

#### پاورقی‌ها:

- (۱) ص ۲۱
- (۲) ص ۳۹
- (۳) ص ۱۹۳
- (۴) ص ۹۲
- (۵) ص ۱۰۰
- (۶) ص ۲۰
- (۷) ص ۱۶۶
- (۸) ص ۱
- (۹) ص ۱۳۸
- (۱۰) ص ۸۶

#### منابع:

لیدی، نوشته کاترین پاترسن

ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی (نقش ارباب و دهقان در پیدایش جهان نو)، نوشته برینگتن مور، ترجمه: حسین بشریه، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.

نان و گل‌های سرخ (مبارزه کارگران آمریکا از ۱۸۶۵ تا ۱۹۱۵)، نوشته ملیتون ملترز، ترجمه: کیومرث پریانی انتشارات مازیار.